

# تذکره ایللیات

عبدالعلی دست‌غیب

تذکره ایللیات

نوشته: خسرو نسیمی

چاپ اول: ۱۳۶۸

انتشارات اقبال

۳۰۰ صفحه - ۱۴۰۰ ریال

۱۳۱

نویسنده: تذکره ایللیات، سرزمینی روستائی در دامنه کوه بایواش، سرزمین لاله‌ها و گندم و صخره و عقاب را در کتاب خود به حوزه اساطیر می‌آورد با از اسطوره آن داستان می‌سازد. سرزمینی که سی‌مراحت سلطان و "سایه‌ها" در خورشید جهره می‌کنساید و سانگاه در روی ماه به لبخنده درمی‌آید. بهار در این ولایت رمز‌آمیز، در سرزمین "لالیا" بوی بوسه و کودک و سناره می‌داده. بوی کیسوی آب و حسن بلوغ و بوی یگانگی اما روری این ایام خوش به ناحوش بدل می‌شود و سرزمین لالیا را سایه مرگ فرامی‌گیرد.

عقاب عظیم مسین، نشانه خجسته قوم ناپدید می‌گردد و پیرمرد کور و کر و لال، "یوحنا"، خوف سقوط و ریزش و ویرانی نابهنگام سرزمین و قوم را پیشگوئی می‌کند و همه این‌ها مصادف با راده شدن "گلبو" از دالو و نانه حکیم است. ظلمت فراگیر می‌رسد، پستان مادران خالی از شیر می‌شود، کوسیدان در باد کویری و سوران می‌میرند و بدین سان دوره شوربختی مردم سرزمین لالیا فرا می‌رسد.

در صحنه دیگر خان خونام، خودکامه غارتگر با سواران خود فرا می‌رسد و بساط گزی و کاستی می‌گسترند، مردان را به بند می‌کشد و دوشیزگان را به شبستان خود می‌فرستد. برکت از کومه‌ها می‌رود، صدای زنجیرها شنیده می‌شود، "شیدیز" اسپ سپیدبال میراث نیاکانی "نانه حکیم" را به فرمان خان خونام طلب می‌کند و نانه حکیم را که از فرمان خان سرپیچی کرده است بر خاک و خاشاک می‌کشد. روستا در زیر بار مصیبت و خودکامگی خان نفس نفس می‌زند. یوحنا پیشگو و شاعر سرزمین، دیگر

می‌تواند به سماع جادو و رقص‌های پیام‌آورانه خود ادامه دهد. فقط در دل خود رزمه می‌کند و از دردها می‌بالد و هم از فراق عقابی که سایه‌اش سرود آرامش بود: "دریغا جهان جراحت پیراهنی است که از مصیبت جاه در مشام گرگ و زمستان پوسیده می‌شود و اوراد آبی جبرئیل که از هزارتوی خواب‌های من می‌گذرد." (ص ۱۲) در این هنگامه "ایلیات" به سن بلوغ و به هفده سالگی می‌رسد و می‌خواهد با یکی از دختران ایل به نام لیلی زناشویی کند و از دست کارگزاران خان و از ولایت "لالیا" بگریزد. اما خان خونام برای دختران ریبای ایل دیدان شهوت تیز کرده است. گروهی از دختران تسلیم می‌شوند اما "بی بی ترانه" از هم‌آغوشی با خان امتناع می‌کند و این ماجرا هفت سال و سه ماه طول می‌کشد و آن‌گاه که خان نمی‌تواند دامان "بی بی ترانه" را لکه‌دار کند و به زور متوسل می‌شود، او با دشته رگ خود را می‌زند و می‌میرد. خان اکنون دیدان شهوت به "لیلی" نامرد ایلیات نشان می‌دهد و در نتیجه، ایلیات برآست با لیلی از ولایت نفرین شده خود برود. مادرش می‌گوید: اسیر می‌شوید و بعد مرگتان سرخ است. پس من و پدر پیرت را تنها می‌نهی - یگانه؟

پاسخ ایلیات این است: یا گریز یا تقبل این سنگ کور. لیلی گریز را برگزید ورنه خان او را می‌طلبید. هم اگر برای شبی و کامی و من مرگ را می‌جویم نه این مصیبت محکوم. این کیش سیاه را خان خونام با خود آورد. (ص ۳۶ و ۳۷)

سرانجام ایلیات اسب خود شدید را که محبوس مأموران خان است از طویله خان می‌رباید و با لیلی قرار می‌بندد. پیش از طلوع ماه کنار "چشمه هفت چراغ" در انتظار او باشد. لیلی و ایلیات در گریز از ولایت نخست توفیق می‌یابند و مسافتی از "لالیا" دور می‌شوند اما به زودی مأموران خان به آن‌ها می‌رسند لیلی را دستگیر می‌کنند و سه سرای خان می‌برند و ایلیات می‌گریزد اما در آخرین لحظه گریز به لیلی می‌گوید "من بر می‌گردم. لیلی. برمی‌گردم" (۶۳)

این درونمایه اصلی کتاب "تذکره ایلیات" است. فیلهای در سیر تاریخ دچار سوانح بی‌شمار می‌شود. گرسنگی، خشکسالی و فحطی، خودکامکی حاکمان خودی و بیگانه، بی‌دانشی و کزی او را فلج می‌کند، سبز بوته‌های بهارین را باد ستمگر پائیزی می‌بزند، مردم در اثر فقر به بندگی می‌افتند و حوار و خفیف می‌شوند و همچنان و قرن‌ها در انتظار ظهور "ایلیات" اند که "از پشت کوه قاف فرا خواهد رسید و علف شفا را خواهد آورد. آن وقت، وقت بیداری مردم و خواب همیشگی و بی‌بازگشت خان حوام است." (۶۸)

به این ترتیب "تذکره ایلیات" فصای رمزی است. همانند این فسه را در آثار هدایت (آب زندگی)، م.ا. به‌آذین (افسانه، رویا، دختر کاخ یلبد، سربسه) مرزبان (تیه سبزیوش) بهرام صادقی (هفت گیسوی خوسین) ... دیده‌ایم و اکنون "خسرو نسیمی" قسم تازه‌ای از این نوع داستان‌ها را عرضه می‌کند. یعنی نوع جدیدتر آن‌ها را. ایلیات پس از گریز از دست خان خونام در گوشه‌ای از جهان پناه گرفته و ایل

در انتظار حضور اوست. او روح قوم است و به تنهایی در دل همه حاضر است و همه در وجود او حاضرند. شاهنامه را او سروده است، ضحاک را او از خاک ایران رانده است، وقتی او باز آید دهان همگان غرق گل خواهد شد و دامن همگان پر از تعارف و ترانه و ریواس و نان. (۷۵) نویسنده، در پیش بردن رویدادهای داستان به سیر دیگری جز سیر خطی رومان کلاسیک توسل می‌جوید و شیوه تازه‌ای را که وامدار شیوه مدرنیسم است بکار می‌گیرد. سیری که دیواره زمان اکنون و گذشته را از میان برمی‌دارد و گذشته را به لحظه کنونی می‌آورد و اکنون را در دل گذشته قرار می‌دهد. از همان آغاز داستان ما با دو صحنه متفاوت و در زمان‌های متفاوت رویاروئیم. در صحنه‌ای قبیله‌ای باستانی زیست می‌کند که زندگانی ابتدائی دارد و عشیره‌ای است اما در زمان و صحنه دیگر ایللیات را در بیمارستانی روانی که بی‌شبهت به زندان نیست می‌یابیم. در جمله‌های زیر نحوه انتقال وضعی کهن را به وضعی جدید مشاهده می‌کنیم "یوحنا زنجیر ظریفی از شال خود بدر آورد و در حالی که زیر لب اما خاموش و برای خود اصواتی را وردگونه زمزمه می‌کرد ... زنجیر ظریف را به گردن او آویخت ... ایللیات اما پنجه کوچک و سپیدش بازی‌کنان انگشت در زنجیرک افکند و گوئی می‌خواهد آن را از نای خود دور کند. زنجیر صدائی داد. صدای زنجیر در کوچه بن‌بست پیچیده بود. مردمان از پنجره‌ها و کناره‌ها و کودکان در پی هلپله می‌کردند و ایللیات، بالا بلند با موهای شیفگونش می‌کوشید زنجیر سنگین و سیاه را از گردن و دستهای خود دور کند. آمولانس ویژه تیمارستان در انتهای کوچه بن‌بست انتظار می‌کشید. ایللیات می‌گریه. کودکان بازیگوش با شیطنتی تلخ به او سنگ می‌زدند." (۱۸ و ۱۹)

به این ترتیب ایللیات که به گونه‌ای اسطوره‌ای اسفندیار یا نجات‌بخش sozer کهن است در این جا در جامه بیمارمان و زیر مراقبت چهار مأمور غول‌آسا در زیر مشتم و لگد و زنجیر به آسایشگاهی روانی منتقل می‌شود. او را که آخرین بازمانده قبیله "لالیا" ست دیوانه می‌شمارند و به تیمارستان می‌افکنند. بخش عظیمی از کتاب در وصف دردها، رنجها و مکاشفه‌ها و روایه‌های ایللیات در تیمارستان است. پرستار جوانی که بر او گماشته‌اند به شیوه‌ای رمزی به صورت "لیلی" درمی‌آید و او را به آرامش و به پناه بردن به روستائی در شمال ایران ترغیب می‌کند. در پرونده ایللیات مدرک چندان درباره هویت او موجود نیست. گلبو معروف به ایللیات. بی‌شناسنامه، بی‌نشان. گاه خود را گلبو گاهی ایللیات و گاه اسفندیار می‌نامد. تاریخ ثبت همین مدرک مختصر، هفدهم شهریورماه ۱۳۶۳ است. این قهرمان جوان و کهن‌همه‌چیز را در قالب تصاویر زندگانی عشیره‌ای می‌بیند. پرستار خود را همچون اسب سپید خود "شبدیز" می‌یابد و در اطاق تیمارستان دراز کشیده و بی‌هوش در اثر مسکن‌های قوی، صدای شیهه اسب خود را می‌شنود. سقف اطاق ترک برداشته و باران خاکستر می‌بارد. او در میدان روستای ولایت لالیا می‌دود و فریاد می‌زند: پدر، پدر و گماشتگان خان لاشه پدر او را بر خاک می‌کشند. این صحنه‌ها زود کمرنگ می‌شود و باز ایللیات خود را در تیمارستان و در چنگ مأموران می‌یابد. البته پزشک و پرستاران می‌کوشند او را درمان کنند اما درمان ایللیات به این آسانی‌ها ممکن نیست. ایللیات از زمان دیگری است و در زمان ما، در زمان جدید

گم شده است. در همان زمان او در تیمارستان کاه به مکاشفه، لیلی کهن خود را می‌بیند که در هاله‌ای از نور تا در تیمارستان می‌آید و محو می‌شود و گاه پرستار حوان خود را محرم راز خود قرار می‌دهد. ترس او از خیرچین‌ها و سایه‌هاست، ترس او از شکست‌هایی است که در طول تاریخ مکرر شده است. این اسفندیارمعموم و کهن کاه به صورت دانشجویی درمی‌آید که در مبارزه‌های دوران ستمشاهی شرکت می‌کند، در گروه‌های زیرزمینی با نظام شاه و ساواک او می‌رزد. به زندان می‌افتد، شکنجه می‌شود و بر سر ایمان خود پای می‌فشارد اما در چهره، بارجو که خوب می‌نکرد "خان حوام" را بار می‌شناسد. زمانی نیز از سوی همان گروه‌های زیرزمینی عقیب و بارجونی و شکحه می‌شود. بر او گمان بد برده‌اند که با ساواک همکاری داشته است اما در این جا سر این سرگروه است که واداده و اسرار را فاش کرده و برای ایز به گریه کم کردن ایللیات حوان و کم تجربه را به سستی و خیانت متهم ساخته. ایللیات گاه استحال نارخی پیدا می‌کند مسیح می‌شود، منصور حلاج می‌شود و به آفریدگار خطاب می‌کند که چرا او را تنها واگذاشته است و در این حال صدای خروش رود سرح را می‌شنود و هزار هزار دهان پیر از گل سرح که بر کشاکش خوابان‌های اهواز در موج می‌گذرد. (۲۷۱)

\* \* \*

"تذکره ایللیات" رمانی است با ساختمانی شاعرانه و تراژیک. خالی از جنبه‌های سوررئالیستی نیز نیست. در واقع داستانی رمزی - واقعی است. فضای آن لیریز از شعر و عرفان است اما این عرفان آبی یا عرفان عاشقانه. رو به سوی مزامیر کهن ایران. رو به سوی بیست‌ها دارد. رمزهای موجود در آن هفت چشمه، علف شفا، سیلوفر، کوه پارسواش، انجیر، عقاب مسین، سیاوش، اسفندیار... ما را به دورانی کهن می‌برد. قهرمان‌های اصلی کتاب سه نفرند: ایللیات، لیلی و حان خونام. ایللیات روح ستمدیده و قهرمانی قوم است. لیلی معشوقه ازلی و نماینده زن صورت و مهرورز قبیله است و حان همان خودکامه ستمگر قرون است که گاه به صورت اسکندر و زمانی به سیمای چنگیز و رمانی در کسوت تیمور گورکان بر ایران زمین که گذرگاه تاریخ و اقوام بوده است تاخت و تاز آورده است. این سه شخصیت به وجوه گونه‌گون به عرصه تاریخ این رادبوم می‌آید و مکرر می‌شوند. کتاب آئینه‌ایست که کردار و حالات آن را به صورت رمزی و معنائی تکثیر می‌کند. از دیدگاه نویسنده، ایللیات "نماد مصیبت قومی است که ناچار است بالغ شود. بلوغی سرآغاز خرد. خرد و آزادی که برویند. باغ را دیگر پرچینی نخواهد بود. و ریشه‌ها بهم می‌رسند. یگانگی اشارت است. اشارت عشق. از هم بودن. یکی بودن، همستگی، دوست داشتن و دوست داشته شدن." (۵۴) در بیشتر صحنه‌های کتاب ما با بیان شاعرانه رویدادهای تراژیک و حتی حسن و وحتىی رویاروی می‌شویم، نویسنده با پیشی عارفانه - فلسفی مفاطعی از تاریخ گذشته سرزمین "لالیا" را به ما نشان می‌دهد که بسیار نگران‌دهنده و نافذ است. از مهمربین این صحنه‌ها صحنه‌ایست که دالو مادر ایللیات در اثر فقر و گرسنگی کلدان و حام مقدس و حادونی قوم را به ماوران حان خونام نشان می‌دهد و شوی او تاته‌حکیم در اثر این خیانت دادانسته، به

خروش می‌آید. کوشش نویسنده بر آن بوده است که درونمایه‌ای واقعی و تاریخی را در صورت اثری رمزی و شاعرانه نشان بدهد اما نه به صورت تجسمی یا دراماتیک بلکه به صورت جدید و القائی. در این جا زبان اشارت و شعری به صورت پلّی در می‌آید تا خواننده از آن بگذرد و به جوی که همچون رنگین‌کمان غروبگاهی غم‌انگیز و دارای طیف وسیعی است برسد. این بیان شاعرانه بطور پیوسته‌ای بین دو جهان محسوس و واقعی و حوزه تجربیدهای شعری و عرفانی در حرکت است. همزمانی دو حوزه اساطیری و کهن و واقعی و امروزی، بین تاملات شاد و عمیق نویسنده و واقعیت‌های خشن و تلخ این عصر پرتلاطم، بین قوانین حوزه دانستگی و خرد و آشوب‌های ژرفای تن و سرشت بشری به نویسنده امکان داده است که رمانی جدید، معنایی و اسطوره‌ای بیافریند که گرچه اسلوب آن از روش‌های جدید نویسندگان غربی گرفته شده، حال و هوایی بومی و محلی داشته باشد. اثر گرچه در عمق شکست مکرر قومی را به نمایش می‌گذارد، پهلوانی و حماسی است اما نه حماسای خونین. رو‌یای نویسنده آئینی است که جهان را به سوی رستگاری و عشق می‌برد. ایللیات پهلوان این ماجرا می‌کوشد "پس از گذران همه فصل‌ها با فصل بهار با رنگ سبز هم‌آغوش شود. درخت را تکرار کند و صدای فناری را بشنود.

مهر، انسان من، لیلی! ملکوت و ماه، ابریشم و آواز و گیسوان تو ای بانوی سبز، سبزترین ستاره، هم‌آغوش، که مرا به فراخوانی عشق با مرغ سحر بر شانه می‌خوانی... زخم‌ها فراوانند و عشق لب از حروفی ساده خواهد داشت... عشق را از همه‌سویی برهنه کن... چرا که پیمان شکنان فراوانند، مباد که ناپکاری دشنه در آستین داشته باشد و نوندانی." (ص ۱۷۱)

در کتاب چند فقره فرعی نیز هست در مثل آن جا که ایللیات در کسوت معلمی به روستائی دورافتاده می‌رود، روستائی که از بسیاری از ماجراهای روز بی‌خبر است و در این جا او لیلی را در سیمای دختری از دختران روستا و خان خونام را در کسوت مقاطعه‌کاری ثروتمند باز می‌شناسد که از اعماق قرون باز آمده‌اند. این تبدیل شخصیت‌های قصه، البته مسخ نیست، در مسخ کافکا آدمی زاد حشره می‌شود، در بوف کور هدایت دختر اثیری به لکاته و راوی قصه به پیرمرد خنزر پنزری بدل می‌گردند اما در تذکره ایللیات شخصی واحد به صور گونه‌گون پدیدار می‌شود اما در کسوت جدید صفات کهن خود را نگاهمیدارد. "ایللیات" چه به صورت سیاوش و چه در کسوت دانشجوی مبارز در همه حال مبشر آزادی و آزادگی است و خان خونام چه در جامه خانی غارتگر و چه در سیمای بازجو، نمایشگر رورگویی و ستم. به این ترتیب نویسنده توانسته است ماه‌های کهن و اسطوره‌ای را به صورت قصه‌ای امروزی و بس شاعرانه درآورد.